

## ۱. زندگی و آثار کاستاندا در یک نگاه

زندگی کارلوس کاستاندا نویسنده دوازده کتاب که مجموعه‌ای از تعالیم عرفانی حلقه‌ای از سرخپوستان «یاکی» بازمانده از قوم «تولتک» را در طی سه دهه باز می‌نمایاند در حاله‌ای از ابهام قرار دارد. آنچه که از تحقیقات موجود و مصاحبه‌های برجای مانده بر می‌آید، در ۲۵ دسامبر ۱۹۳۵ در «سائوپائولو»ی برزیل متولد شده است.<sup>(۱)</sup> البته برخی از منابع سال تولد او را ۱۹۳۱ و نیز با استناد به اسناد مهاجرت تولد او را ۱۹۳۵ در «کاجامارکاه»ی پرو ذکر کرده‌اند.<sup>(۲)</sup>

ماهنامه تایم در سال ۱۹۷۳ پدرش را «سزار آرانها بورونگاری» و مادرش را «سوزانا کاستاندا افوا» نامیده است. وی در سال ۱۹۵۱ به «سان فرانسیسکو» رفت و دیپلم خود را از دبیرستان هالیوود گرفت. در سال‌های ۱۹۵۵ تا ۱۹۵۹ کلاس‌های مختلفی را در ادبیات، روزنامه‌نگاری و روانشناسی در «سیتی کالج» لوس آنجلس گذراند و در همان زمان به عنوان دستیار مدتی نزد یک روانکار مشغول به کار بوده است. در سال ۱۹۵۹ تبعه آمریکا شد و رسماً نام مادرش یعنی «کاستاندا» را برگزید. در همین سال در دانشگاه کالیفرنیا در لوس آنجلس (UCLA) ثبت‌نام کرد و سه سال بعد به تحصیل در رشته مردمشناسی پرداخت.

کاستاندا با اولین کتابش «آموزش‌های دون خوان» که در سال ۱۹۶۸ منتشر گشت، مدرک لیسانس گرفت و در سال ۱۹۷۳ با سومین کتابش «سفر به ایختلان» (سفر به دیگر سو) موفق به اخذ درجه دکتری در رشته مردمشناسی گردید. این درجه به خاطر ضبط و تنظیم مصاحبه‌هایی بود که وی طی سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۱ با پیرمرد سرخپوستی به نام «دون خوان ماتیس» داشته است و همین مصاحبه‌ها، اساس و خمیرمایه سه کتاب اول او بود که میلیون‌ها نسخه از آنها، در فاصله‌ای کوتاه در آمریکا و سراسر جهان به فروش رسید.<sup>(۳)</sup>

وی در طول حیاتش ۱۲ کتاب و یک دوره ماهنامه در ۴ شماره و چند نوشته پراکنده از خود بر جای نهاده است که در آنها جزئیات تجربیات خود را با سرخپوستان یاکی بومی بخشی از مکزیک مرکزی توضیح داده است. نوشته‌های او توسط دانشگاهیان مورد نقد و بررسی قرار گرفته و آثار فراوانی توسط موافقان و مخالفان اندیشه‌های او در سرتاسر دنیا منتشر شده است.

کاستاندا دو دهه آخر عمر خود را صرف آموزش تعالیم دون خوان به جمعی از کارآموزان زن و مرد و نگارش چند کتاب و ارائه چند سخنرانی و مصاحبه و برگزاری کارگاه‌های آموزشی متعدد عمومی نمود.

وی در ۲۷ آوریل ۱۹۹۸ به علت سرطان کبد در لوس آنجلس درگذشت. جسدش سوزانده و خاکسترش به مکزیک فرستاده شد.<sup>(۴)</sup>

آثار او که همگی به فارسی ترجمه شده‌اند به ترتیب زمان انتشار به زبان اصلی عبارتند از:

۱. آموزش‌های دون خوان (طریق معرفت یاکی)، ۱۹۶۸؛
۲. حقیقتی دیگر (بازهم گفت و شنودی با دون خوان)، ۱۹۷۱؛
۳. سفر به ایختلان (دیگر سو)، ۱۹۷۲؛
۴. افسانه‌های قدرت، ۱۹۷۴؛
۵. دومین حلقه قدرت، ۱۹۷۷؛
۶. هدیه عقاب، ۱۹۸۱؛
۷. آتش درون، ۱۹۸۴؛
۸. قدرت سکوت، ۱۹۸۷؛
۹. هنر رؤیا دیدن، ۱۹۹۳؛
۱۰. حرکات جادویی، ۱۹۹۸؛

# عرفان سرخپوستی کارلوس کاستاندا

رضا اسدپور



اگر معنای تجربه دینی را  
نوعی مواجهه  
با امر الهی بدانیم که  
صاحب این تجربه، متعلق  
تجربه اش را موجود  
یا حضوری مافوق طبیعی  
یا حقیقتی غائی و  
توصیف ناپذیر می پندارد،  
آیا می توانیم  
تجربه هایی را که  
کاستاندا در آثارش  
بیان کرده است  
از این دست بنامیم؟

۱۱. چرخ زمان، ۱۹۹۸؛

۱۲. کرائه فعال بی کرائگی، ۱۹۹۸.

علاوه بر اینها یک دوره ماهنامه در چهار شماره با عنوان «خوانندگان بی کرائگی، دفتر هرمنوتیک کلبردی» ۱۹۹۶ و مجموعه ای از نوشته های پراکنده از او بر جای مانده است که به فارسی تحت عنوان «آیین فرزانیگی» ترجمه و منتشر شده اند.<sup>(۵)</sup>

### ۲. کاستاندا و دون خوان

کارلوس کاستاندا در حالی که دانشجوی مردم شناسی دانشگاه لوس آنجلس است در سال ۱۹۶۰ برای کسب اطلاعاتی درباره استفاده از گیاهان طبی توسط سرخپوستان، سفری به مکزیک انجام می دهد تا رساله خود را برای ارائه به دانشگاه تکمیل کند. در ایستگاه اتوبوس در اریزونا به واسطه دوستی، با یک سرخپوست پیر یاکی به نام دون خوان آشنا می شود که اطلاعاتی درباره گیاهان طبی دارد. این دیدار به یک رابطه عمیق استاد و شاگردی بدل می شود و مسیر زندگی او را دگرگون می سازد. وی حدود ۱۳ سال از عمر خود را صرف شاگردی و معرفت آموزی از دون خوان می نماید. زیرا در همان سال اول آشنایی دون خوان خود را مالک معرفتی نهانی و یک «ساحر» معرفی می کند که میراث دار سنت معنوی اقوام تولتک است. کاستاندا شرح دوره اول شاگردی اش را که از ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۵ بوده است در کتاب اولش و شرح دوره دوم را که از سال ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۰ بوده در کتاب دومش بیان می کند. در طی این ۱۰ سال او هنوز به جوهره معرفتی که استادش تلاش می کند به او بشناساند دست نمی یابد و بیشتر درگیر تجربه های عجیب و غریبی است که تحت تأثیر مصرف گیاهان روان گردان (گیاهان اقتدار) از سر می گذرانند. سرانجام در سال ۱۹۷۱ موفق می شود آن گونه که دون خوان می خواست توفیقی در این راه به دست آورد و این نقطه شروع آگاهی از همان معرفتی بود که وی بیش از یک دهه برایش تلاش کرده بود و با نقد عملکرد خود در آن سال ها و نوشته های دو کتاب اولش، در پایان کتاب سومش «سفر به دیگر سو» شرح این تجربه گرانه قدر را می آورد. او از سال ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۳ سومین و آخرین دوره شاگردی اش



را نزد دون خوان و دستیارش دون خنادو طی می کند و شرح این دوره را در کتاب چهارمش «افسانه های قدرت» ذکر می کند. در سال ۱۹۷۳ استادانش این دنیا را برای همیشه ترک می کنند و کاستاندا از این پس بدون آنان اما با همراهی جمعی از شاگردان مکتب دون خوان به طی طریق خود ادامه می دهد. ۸ کتاب بعدی او به ادامه سیر و سلوک و یادآوری ابعاد گوناگون آموزش های دون خوان با نگاهی عمیق تر می پردازند. دون خوان شخصیت شگفت انگیزی که برخی پژوهشگران در وجود او تردید کرده اند، بنابر نوشته های کاستاندا در سال ۱۸۹۱ در یومای اریزونا ی مکزیک به دنیا آمد. اصل و نسبش به سرخپوستان یاکی و یوما می رسد. مادرش در کودکی در جنگ بین قوم یاکی و مکزیک ها کشته شد و او که ۱۰ سال داشت همراه با پدرش توسط ارتش مکزیک با هزاران سرخپوست سونورائی به اردوگاهی در جنوبی ترین شهر مکزیک یعنی یوکاتان تبعید شد و تا سال ۱۹۴۰ در جنوب و مرکز مکزیک زندگی کرده است.<sup>(۶)</sup> در ۲۰ سالگی با استاد ساحری به نام «خولیان آسوریو» آشنا شد که او را به مکتب ساحرائی دعوت کرد که مدعی بود ۲۵ نسل دوام آورده است. وی معرفت ساحری را از استادی به نام «الیاس آوآ» آموخت. دون خوان در حلقه گروهی از ساحران درآمد و پس از مدتی به مقام «ناوال» دست یافت. ناول لقبی است که ساحران به استادان و مرشدان کامل این مکتب می دادند. وی حلقه ای متشکل از شاگردانی زن و مرد داشت که کاستاندا با آنها آشنا شد و پس از دون خوان آموزش خود را نزد یکی از آنان ادامه داد.

دون خوان مکتبش را «ناوالیسم» نامید ولی ترجیح داد که نام ساحری را برگزیند. کاستاندا سال ها بعد در آثارش این مکتب را «شمنیسم تولتکی» نامید. ساحری در این مکتب نه به معنای منفی متداول بلکه به معنی «عرفت پیشگی» به کار می رود.

پایان زندگی دون خوان نیز به شدت ابهام آمیز و حیرت آور است. آنگونه که کاستاندا در پایان چهارمین اثرش «افسانه های قدرت» نقل می کند در سال ۱۹۷۳ دون خوان همراه با دستیار اهل معرفتش دون خنادو از فراز قله ای در کوهستان به ورطه می پرند و به ساحت های دیگری از عوالم ناشناخته عروج می کنند.

برای درک نظام پیچیده معرفتی دون خوان که کاستاندا تمام زندگی خود را وقف شناخت و معرفی آن می سازد، لازم است که مجموعه آثار وی به دقت مورد مطالعه و بررسی واقع شود و اصول نظری و فنون عملی این مکتب از لایه لای این آثار برجسته شده و مورد تحقیق قرار گیرند.

از آنجا که این مقاله به بحث «تجربه دینی» در این طریقت می پردازد از توصیف جنبه های دیگر این مکتب صرف نظر کرده و خوانندگان علاقمند را به مطالعه آثار کاستاندا ارجاع می دهیم.

### ۳. تجربه دینی در مکاشفات کاستاندا

اگر معنای تجربه دینی را نوعی مواجهه با امر الهی بدانیم که صاحب این تجربه، متعلق تجربه اش را موجود یا حضوری مافوق طبیعی یا حقیقتی غائی و توصیف ناپذیر می پندارد،<sup>(۷)</sup> آیا می توانیم تجربه هایی را که کاستاندا در آثارش بیان کرده است از این دست بنامیم؟

برای دست یافتن به پاسخ این پرسش باید ابتدا محتوای تجربه های او را از نظر بگذرانیم.

یکی از موارد سؤال برانگیز در آثار کاستاندا که تنها در دو کتاب اولش به چشم می خورد مصرف گیاهان توهم زا و تجربه های عجیب حاصل از آنهاست. وی در طول یک دهه

CARLOS  
CASTANEDA  
E I GUERRIERI  
DI DON JUAN



۱۳ متوقف کردن دنیا

کاستاندا در دومین دوره شاگردی اش، تمرکز خویش را بیش از پیش بر «دیدن» نهاده بود، چرا که به عقیده دون خوان تنها به این وسیله است که اهل معرفت گوهر اشیاء جهان را درمی یابند. وی از این دیدن به عنوان «به هم ریختن یقین حاصل از فهم متعارف» یاد می کند. کاری که در آغاز به دلیل انعطاف ناپذیری وی توسط گیاهان روان گردان و بعدها توسط روش ها و فنونی که دون خوان آموخته بود، انجام گرفت. برای این منظور دون خوان تلاش کرد تا واقعیت دنیا را آنگونه که کاستاندا می شناخت، دگرگون سازد. به نظر او ادراک انسان از واقعیت جهان اطراف، تنها یکی از توصیف های ممکن است که تحت تأثیر حواس و فکر حاصل می شود. اگر سالک معرفت به مرحله «دیدن» برسد واقعیت جهان را آنگونه که هست می بیند نه آنطور که ساخته و پرداخته ذهن اوست؛ و راه وصول به دیدن نیز «متوقف کردن دنیا» است.

در طول سال های اولیه شاگردی، این امر برای کارلوس استعاره ای نامفهوم بوده تا اینکه در اواخر آموزش خود توانست معنای آن را بفهمد. دون خوان به او آموخت که انسان مدام در

کاستاندا در دومین دوره شاگردی اش، تمرکز خویش را بیش از پیش بر «دیدن» نهاده بود، چرا که به عقیده دون خوان تنها به این وسیله است که اهل معرفت گوهر اشیاء جهان را درمی یابند. وی از این دیدن به عنوان «به هم ریختن یقین حاصل از فهم متعارف» یاد می کند

Veronique Skawinski



Rendez-vous  
sorcier  
avec Carlos  
Castaneda

JOURNEY TO  
The Lessons of Don Juan

Carlos  
Castaneda

A L'ENFANT DE  
Don Juan



حال «گفتگوی درونی» با خود است و همین گفتگوی درونی جهان ذهنی او را برپا می دارد و تا وقتی که سالک اسیر این گفتگوی درونی است نمی تواند دنیا را متوقف کند. برای خاموش کردن این گفت و گو و دست یافتن به «سکوت درونی» دون خوان فنون گوناگونی نظیر: شکارچی شدن، محور گذشته شخصی، دست نیافتنی بودن، سالک مبارز شدن، عمل کردن

شاگردی گمان می کرد که راه درک معرفت دون خوان تنها استفاده از همین گیاهان و روش های اعجاب آوری بود که استادش به او می آموخت. اما با انتشار سومین کتابش اعتراف کرد که تمام آنچه را که در آن دو کتاب نوشته بود در واقع حيله و ترفندی بود که استادش برای شکستن ذهنیت منطقی او ترتیب داده بود و درک معرفت ساحری و دیدن حقیقت عالم نه تنها با استعمال این گیاهان صورت نمی پذیرد بلکه به تأخیر می افتد:

«در آن دو اثر فرض اصلی من براین بوده که حالات غیرعادی واقعیت که به سبب مصرف خوراکی گیاهان (psychotropique) ایجاد می شوند، برای کسانی که تعلیمات جادوگری را فرا می گیرند، نقاط عطف مهمی را تشکیل می دهند. دون خوان سه نوع از این گیاهان را به کمال می شناخت و مورد استفاده قرار می داد... تحت تأثیر این گیاهان مخدر و توهم زا طریقه دریافت من از دنیا به قدری عجیب و اثر گذارنده بود که به این نتیجه رسیده بودم که این حالات، تنها راه برقراری رابطه و فراگرفتن آن چیزی بود که دون خوان می خواست به من بیاموزد. این تصور کاملاً اشتباه بود.»<sup>(۸)</sup>

کاستاندا در ادامه می گوید که تمام تلاش دون خوان این بود که «دیدن» را به او بیاموزد نه «نگاه کردن» را و معتقد بود که راه وصول به آن «متوقف کردن دنیا» است و همه فنون و روش های به ظاهر معمولی که به او آموخته بود برای نیل به این مقصود بوده اند. وی همه آن فنون را در کتاب سومش ذکر کرده و بدون اینکه نامی از مصرف گیاهان توهم زا ببرد به برخی از تجربه های ابتدایی اش اشاره می کند و در بخش پایانی این کتاب موفق می شود به تجربه «متوقف کردن دنیا» دست یابد و به این ترتیب دریافت که تمام آن سال ها که وقت برسر مصرف آن گیاهان نهاده بود، بیهوده گذشت. حال ببینیم ماهیت این

بدون چشمداشت، از دست دادن اهمیت شخصی، درست راه رفتن، خیره نگری، بی عملی، رویا بینی و... را به کاستاندا آموخت تا با بکارگیری آنها به توقف گفتگوی درونی و دنیا دست یابد.

«دون خوان تأکید می کرد که برای «دیدن» باید الزاماً دنیا را متوقف کرد. «متوقف کردن دنیا» کاملاً مبین آن حالاتی از آگاهی است که طی آن واقعیت زندگی روزمره تعدیل می شود، به این دلیل که جریان تعبیرات دائمی ما، توسط شرایطی بیگانه با آن جریان دائمی، ناگهان قطع می شود.»<sup>(۹)</sup> کاستاندا در کتاب «سفر به دیگر سو» اولین تجربه نسبتاً کاملش را در این خصوص که پس از «اسال شاگردی برایش حاصل شده است بیان می کند. دون خوان از او می خواهد که به تنهایی به کوهستان برود و از تمامی روش های «بی عملی» که آموخته بود استفاده کند و دنیا را متوقف سازد. او نیز چنین می کند و یک روز تا غروب به مراقبه در خلوت خویش مشغول بود تا اینکه وجد و جذبه خارق العاده ای او را دربرمی گیرد. مجذوب تماشای یک حشره می شود و با او احساس برابری می کند و از شدت وجد به گریه می افتد. بعد با گرگی به گفتگو می پردازد و پس از آن گرگ در نگاهش به موجودی سیال، مایع و درخشان تبدیل شده و با قسمت هایی نامعلوم از وجودش تماس می یابد: «احساس گرمایی مطبوع و غیر قابل توصیف و آسایش باور نکردنی به من دست داده بود. سوراخ شده بودم، باها و دستها و هیچ یک از اعضای بدنم را احساس نمی کردم، معذالک صاف نشسته بودم. نمی دانم چه مدت اینطور برجاماندم. گرگ در خشان و قلّه تپه ناپدید شدند. هیچ احساس یا اندیشه ای نداشتیم. همه چیز متوقف شده بود و من آزادانه در هوا معلق بودم. ناگهان احساس کردم که چیزی جسم مرا مشتعل کرد. متوجه شدم که خورشید در افق پائین رفت. به آن چشم دوختم و ناگهان «خطوط جهان» را دیدم. کثرت و افری از خطوط سفید

آیا می توان تجربه  
«توقف گفتگوی درونی و  
جهان» را با تجربه دینی  
مورد نظر که عموماً  
با ایمان دینی همراه است  
از یک سنخ دانست؟  
در تجربه های دینی  
مؤمنان با نور یا تجلی الهی  
یا شخصیت های مقدس  
شناخته شده در دین خود  
مواجه می شوند  
در حالی که کاستاندا  
با یک گرگ هم سخن  
می شود و خود را با یک  
حشره برابر می بیند  
و با یک موجود نورانی  
دیدار می کند و جهان را  
جور دیگری می بیند

و نورانی همه چیز را در اطراف من قطع می کردند... من شاهد جهانی تازه و خارق العاده بودم.

در حالت جذبه و شور مدتی مدید و بی نهایت بر فراز تپه ایستادم. این واقعه شاید فقط چند دقیقه طول کشیده بود، شاید فقط مدت زمانی که آخرین اشعه های خورشید قبل از غروب کامل بر فراز زمین تابیده بود. معذالک برای من ابدیت را دربرداشت. احساس می کردم چیزی پر حرارت و آرام بخش از دنیا و از جسم من ساطع بود. فهمیدم که رازی را کشف کرده ام. خیلی ساده بود. جریانی از احساسات ناشناخته از وجودم گذر کردند. در تمام زندگی ام هرگز چنین جذبه ملکوتی، چنین صلح و دریافتی چنین کامل از اشیاء را تجربه نکرده بودم. معذالک نمی توانستم این راز را با کلمات یا اندیشه ها توصیف کنم. جسم من آنرا می دانست. به خواب رفتم. یا از حال رفتم چون وقتی به خود آدمم روی زمین دراز کشیده بودم. بر خاستم. دنیا همان طوری بود که همیشه بود. شب نزدیک بود. بی اراده قصد باز گشت کردم.»<sup>(۱۰)</sup>

او صبح روز بعد از این واقعه به خانه دون خوان رفت و به نقل تجربیات خارق العاده اش پرداخت. دون خوان به او گفت که موفق شده است دنیا را متوقف کند و چون جهان فرو ریخته بود، جسم او قادر به فهمیدن شد. به نظر او آن چیزی که در کارلوس متوقف شده همان جهانی است که بر اساس گفته های دیگران بنا شده بود و او با این تجربه بین دو جهان مردم عادی و جهان ساحران اهل معرفت معلق مانده است. حال این پرسش مطرح می شود که آیا می توان تجربه «توقف گفتگوی درونی و جهان» را با تجربه دینی مورد نظر که عموماً با ایمان دینی همراه است از یک سنخ دانست؟ در تجربه های دینی، مؤمنان با نور یا تجلی الهی یا شخصیت های مقدس شناخته شده در دین خود مواجه می شوند در حالی که کاستاندا چنان که گذشت با یک گرگ هم سخن می شود و خود را با یک حشره برابر می بیند و با یک موجود نورانی دیدار می کند و جهان را جور دیگری می بیند و همه اینها او را به آستانه جذبه و اشک می کشاند. این حالات که نوعی هماهنگی با حیات در ابعاد مختلف هستی است یادآور تجربه های عرفانی در مکاتب بودیسم و دائوئیسم و نیز وحدت وجود در عرفان اسلامی است.

ریچارد سویین برن انواع تجربه های دینی را بر حسب نحوه تحقیقشان به پنج دسته طبقه بندی می کند<sup>(۱۱)</sup> که عبارتند از:  
۱. تجربه خداوند یا حقیقت غایی به واسطه شیء محسوس که در قلمرو تجربه همگانی است.  
۲. به واسطه شیء محسوس، نامتعارف و مشاع  
۳. به واسطه پدیده ای شخصی که در قالب زبان حتی متعارف قابل توصیف است.  
۴. به واسطه پدیده ای شخصی که در قالب زبان حسی متعارف قابل توصیف نیست.  
۵. بدون واسطه هر گونه امر حسی.

در نوع اول ممکن است شخص، خدا یا امر مافوق طبیعی را در تمثال شخصیتی مقدس، غروب خورشید یا اقیانوس ببیند. در نوع دوم ممکن است در بوته ای که مشتعل است اما نمی سوزد یا پدیده های نامتعارف دیگر امر مافوق طبیعی را تجربه کند. نوع سوم به نظر او تجربه خدا در رؤیا یا مکاشفه ای است که در قالب زبان حسی بیان می شود ولی در نوع چهارم این تجربه توصیف ناپذیر است و سرانجام در نوع پنجم شخص به نحو شهودی و بی واسطه از خداوند یا آن یگانه مطلق آگاه می شود.<sup>(۱۲)</sup>

بنابراین تقسیم بندی، شاید بتوان تجربه مذکور کاستاندا را جزو نوع اول یا دوم دانست و در جایی که از بیان حالت خود





باز می ماند، جزو دسته چهارم. اما با دیگر تجربه های او چه می توان کرد؟

### ۲.۳) تجربه های رؤیابینی

در طریقت معرفت دون خوان، رؤیا دیدن اهمیت خاصی دارد، چرا که با این روش سالک توانایی خود را برای متوقف ساختن گفتگوی درونی و ورود به ساحت ناشناخته وجود خویش و عالم وسعت می بخشد. این رؤیابینی با خواب دیدن معمولی متفاوت است.

دون خوان از کاستاندا می خواهد تا تلاش کند دستهای خود را در رویا ببیند و بعد بتواند اشیاء را در آن حالت ببیند. در تمرین بعدی باید سعی کند که در رویایش به سفر بپردازد و مکان هایی را که می شناسد برای این کار انتخاب کند.<sup>(۱۳)</sup> کاستاندا در نهمین کتابش «هنر رؤیا دیدن» براساس تعالیم استادش چهار مرحله یا خوان رؤیابینی را بیان می کند.<sup>(۱۴)</sup> مرحله اول هنگامی است که سالک آگاهی خود را در رؤیا حفظ کند و با دیدن دستها و اشیاء دیگر دقت خود را بر عناصر رؤیایش متمرکز کند و وضوح تصاویر را حفظ کند. در مرحله دوم باید بیاورد که چگونه صحنه رؤیابینی را تغییر دهد و با کالبد رویایی یا اختری اش به سیر در مکان های شناخته شده بپردازد. در این مرحله او در رؤیایش با موجودات غیر جسمانی (غیر ارگانیک) که صورتهای دیگری از حیثیت رو به رو می شود و به جهانی وارد می شود که باید مراقب باشد گرفتار آن نگردد.

در مرحله سوم او باید بتواند جسم خود را که خوابیده است ببیند و بداند که با کالبد رؤیایش قادر است در فضا و مکان و زمان واقعی روزمره سیر کند و به قابلیت های تازه ای دست یابد. در این مرحله کالبد مادی شخص نیز همراه با کالبد اختری قابلیت جابه جایی به ابعاد دیگری از جهان را می یابد، و سرانجام در مرحله چهارم رؤیابینی، قابلیت کالبد اختری با سفر به مکان های معینی آزموده می شود، نخست سفر کردن به مکان های واقعی در این دنیا، دوم سفر به مکان های واقعی در خارج از این دنیا و سوم سفر به مکان هایی که فقط در قصد دیگران وجود دارد که سفری مشکل و خطرناک اما مورد علاقه شمنهای باستانی بوده است.<sup>(۱۵)</sup>

دون خوان برای پیشرفت در مراحل رؤیابینی سه فن کمکی می آموزد که عبارتند از: ترک عادات روزمره، خوراک قدرت و بی عملی که به علت طولانی شدن از توضیح آنها صرف نظر می کنیم.

کتاب «هنر رؤیادیدن» کاستاندا سرشار از توصیف تجربه های رؤیابینی او در مراحل مختلف است. به خصوص در مواجهه با موجودات غیر مادی و جهانهای خاصشان بسی شگفت انگیز به نظر می رسند و در بعضی مواقع برای خواننده غیر قابل باور می شوند.

کاستاندا در سالهای آخر آموزشش نزد دون خوان و دستیارش دون خنارو دست به تمرینهای باورنکردنی با کالبد اختری اش می زند که در بعضی مواقع خواننده را به یاد «طی الارض» عارفان مسلمان می اندازد. این تجربه های او را می توان در کتاب چهارم «افسانه های قدرت» مورد بررسی قرار داد. او خود در یکی از این تجربه هایش می گوید: «کل واقع این بود که من تمام حوادث را همان طور که اتفاق افتاده بود پذیرفته بودم، به عنوان امری بدیهی قبول کرده بودم. من مسافت قابل توجهی را در ظرف یکی دو ثانیه پرواز کرده، به لطف دانش دون خوان که هر چه می خواهد باشد، با تمام مادیت جسمانی در بازار فرود آمده بودم.»<sup>(۱۶)</sup> او یکی از تجربه های ورودش به حیطه ناشناخته عالم را



اینگونه شرح می دهد:

«دوباره احساس کردم به بالا پرتاب شدم، چرخ خوردم و با سرعت وحشتناکی به پایین سقوط کردم، سپس منفجر و از هم تلاشی شدم، یک چیزی در من تسلیم شد و چیز دیگری را رها ساخت که در طول زندگی دریند نگاه داشته بودم. کاملاً آگاه بودم که مخزن پنهانی من باز شد و بطور مهارنشده جاری گشت. دیگر یگانگی مطبوعی را که «من»، «خود» می نامیدم وجود نداشت، نیستی بود و در عین حال آن نیستی لبالب بود. روشنایی یا تاریکی، سرما یا گرما خوشایند و یا ناخوشایند نبود. نه حرکت می کردم، نه شناور و نه ساکن بودم و نه یگانگی مجرد بودم و نه فردی که می شناختم. هزاران خود بودم که همگی «من» بودند، مجموعه ای از واحدهای مجزا که وابستگی خاصی به یکدیگر داشتند و به طور اجتناب ناپذیری به هم پیوسته بودند تا آگاهی واحدی به وجود آورند، آگاهی مرا به عنوان یک انسان. نه اینکه اینها را ورای سایه ای از شک و تردید بدانم، زیرا چیزی برای دانستن وجود نداشت، با این حال آگاهی های مجرد من «می دانستند» که «من» و «خود» جهان آشنایم، مجموعه و مجتمعی از احساسات جداگانه و مستقل بود که وحدتی استوار با یکدیگر داشت. وحدت استوار آگاهی بیشمار من که وابستگی قسمتهای مختلف آن با یکدیگر نیروی حیات مرا به وجود می آورد... به جای نظاره کردن به این جهان، من در آن بودم.»<sup>(۱۷)</sup>

تجربه هایی اینگونه ما را به یاد «نیروانا» در بودیسم یا به نوعی فنای در وحدت وجود صوفیان مسلمان می افکند. اگر براساس تقسیم بندی «استیس» تجربه های عرفانی را به دو دسته

آفاقی و انفسی تقسیم کنیم،<sup>(۱۸)</sup> با در نظر داشتن این نکته که به قول او تجربه‌های انفسی نسخه کاملتر تجربه‌های آفاقی اند زیرا آگاهی یا ذهن مقوله‌ای رفیعتر از حیات است، می‌توان تجربه مذکور کاستاندا را جزو تجربه‌های انفسی دانست.

### ۳-۳) تجربه‌های حاصل از حرکت پیوندگاه

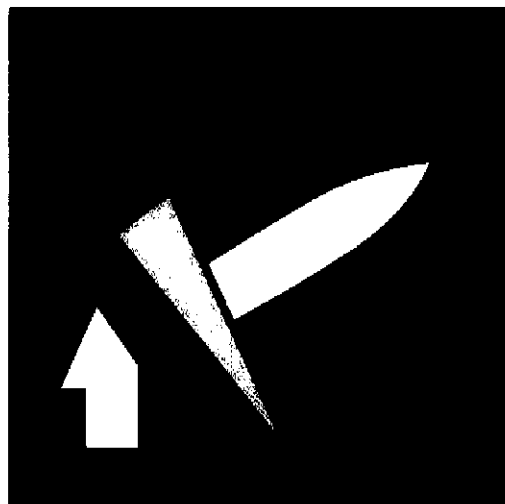
در نظام فکری دون خوان که بازمانده‌ای از طریقت تولتک‌های کهن مکزیک است، حقیقت انسان نه این جسم مادی بلکه توده‌ای انرژی است که از رشته‌های بی‌شمار نورانی ساخته شده و به شکل یک تخم مرغ نورانی است. این انرژی‌ها که تمام عالم از آنها ایجاد شده از منبع و صف ناپذیری متشعب می‌شوند که در این طریقت با نام استعاره‌ای «عقاب» نامیده می‌شود.<sup>(۱۹)</sup>

سالک معرفتی که «می‌بیند» انسان را متشکل از تعداد بی‌پایانی از این میدان‌های انرژی رشته‌گونه (تخم مرغ درخشان) مشاهده می‌کند که نقطه بسیار درخشانی بر سطح این گوی جای دارد که پیوندگاه نامیده می‌شود و گروه کوچکی از میدانهای انرژی در درون این گوی فروزان را روشن می‌کند. پیوندگاه موجب ادراک و مشاهده در انسان است که می‌تواند از جای خود تغییر کند. با حرکت پیوندگاه دنیاهای دیگری قابل مشاهده می‌گردند که در شرایط عادی غیر قابل رؤیت هستند.<sup>(۲۰)</sup>

برای درک بهتر این مطلب لازم است بدانیم که دون خوان برای انسان دو حیظه قائل است یکی «توانال» که به آگاهی روزمره و عرصه زندگی از تولد تا مرگ تعلق دارد و دیگری «ناوال» که بخش ناشناخته و بیگانه انسان است و دروازه ورود به ساحت‌های ناشناخته هستی است. او این دو را به ترتیب دقت اول یا آگاهی سمت راست و دقت دوم یا آگاهی سمت چپ می‌نامد. برای ورود به آگاهی سمت چپ یا ناول باید پیوندگاه سالک جابجا شود. دون خوان در بعضی مواقع این کار را با ضربه زدن به پشت کتف راست فرد انجام می‌داد و اصطلاحاً او را به آبرآگاهی می‌رساند.<sup>(۲۱)</sup>

هر چند که کاستاندا سالها وقت صرف کرد تا تجربه‌های آبرآگاهی اش را که در اثر ضربه دون خوان و جابجایی پیوندگاهش رخ می‌داد به یاد آورد اما مدت‌ها بعد آنها را در کتابهای هفتم و هشتمش آورده است.

در یکی از این تجربه‌ها که بر اثر تمرین راه رفتن با تمرکز خاصی که «خراش اقتدار» نامیده می‌شود و حرکت پیوندگاه رخ داده بود می‌گوید:



در نظام فکری دون خوان که بازمانده‌ای از طریقت تولتک‌های کهن مکزیک است، حقیقت انسان نه این جسم مادی بلکه توده‌ای انرژی است که از رشته‌های بی‌شمار نورانی ساخته شده و به شکل یک تخم مرغ نورانی است. این انرژی‌ها که تمام عالم از آنها ایجاد شده از منبع و صف ناپذیری متشعب می‌شوند که در این طریقت با نام استعاره‌ای «عقاب» نامیده می‌شود

«ضمن راه رفتن متوجه شدم که با هر گامی که برمی‌دارم، هوشیاری خارق‌العاده‌ای به من دست می‌دهد. وقتی که ایستادم، به شدت هوشیار بودم... در همان لحظه، سرزمینی هموار و پهن‌وار را در پیش رو و جنگلی را در پشت سرم دیدم. درختان عظیم مثل دیواری کنار یکدیگر قرار داشتند. جنگل سبز و تازیک بود و دشت آفتابی و زردرنگ... ناگهان دون خوان و دون خنارو را در کنارم یافتیم. آنها که از جابجایی پیوندگاه آگاهی داشتند به آرامی بازویم را گرفتند و در سکوت به آن طرف راهرو رفتیم... تنها بودم. به سختی می‌توانستم بایستم. عاقبت پاهایم واداند و نشستیم، پس به پهلو دراز کشیدیم. وقتی که آنجا دراز کشیده بودم، شگفت‌آورترین و کاملترین عشق را به خداوند داشتم، به پروردگار.

بعد یکبار خود را در مقابل محراب اصلی کلیسای دیدم. نقوش برجسته پوشیده شده از ورقه‌های طلا در نور هزاران شمع می‌درخشیدند. شکل تیره مردان و زنانی را دیدم که در تخت روان بزرگی صلیب عظیمی را حمل می‌کردند. از سر راهشان کنار رفتیم و از کلیسا خارج شدم. توده عظیمی از مردم را دیدم که چون دریایی از شمعهای فروزان به سویم می‌آمدند. احساس سرمستی کردم. دیدم که به آنها پیوندم. سرشار از عشقی عمیق بودم و می‌خواستم با آنها باشم، در پیشگاه خداوند دعا کنم. هنوز چند قدمی با توده مردم فاصله داشتم که چیزی مرا به کناری کشید. لحظه‌ای بعد خود را در کنار دون خوان و دون خنارو یافتیم. آن دو مرا در میان گرفته بودند و با بی‌قیدی در حیاط خلوت قدم می‌زدیم.»<sup>(۲۲)</sup>

تجربه‌هایی از این دست در آثار کاستاندا فراوان به چشم می‌خورند. بخش اول تجربه فوق را می‌توان جزو اولین دسته از تقسیم‌بندی سوپین برن دانست و بخش دوم را جزو دسته سوم از آن طبقه‌بندی.

ناگفته نماند که هر چند مسئله جابجایی پیوندگاه و ادراکات شهودی حاصل از آن عجیب به نظر می‌رسد اما پرفسور «جان ویل» در مقاله‌ای به توصیف و تبیین علمی این پدیده پرداخته است.<sup>(۲۳)</sup>

### ۴.۳) تجربه پرش به ورطه

شگفت‌انگیزترین و باور نکردنی‌ترین تجربه کاستاندا به لحظه وداع همیشگی او با دون خوان و خنارو مربوط می‌شود. آنها برای عبور از این عالم و ورود به عالم دیگر از فراز قلّه کوهی به ورطه می‌پرند و دیگر اثری از جسمشان نمی‌ماند. آنها پس از ۱۲ سال آموزش به کاستاندا از او و دو شاگرد دیگر به نامهای پابلینو و نستور می‌خواهند که به ورطه بپرند و ناشناخته را تجربه کنند. با این تفاوت که آنها به زندگی دنیایی شان باز می‌گردند ولی دون خوان و خنارو برای همیشه این عالم را ترک می‌کنند.

شرح این ماجرا در پایان کتاب «افسانه‌های قدرت» آمده است اما از آنجا که کاستاندا تا مدت‌ها بعد از رفتن استادش درک درستی از این واقعه نداشته و چند و چون آن با منطق او سازگار نبوده است در کتابهای بعدی اش نیز به توصیف و کندوکاو در ابعاد این واقعه می‌پردازد و با همراهانش در این واقعه به گفتگو می‌نشیند تا شاید به یک تحلیل عقلانی دست یابد. او مشاهدات خود را در این پرسش با نستور و پابلینو که همراهش بوده‌اند اینگونه شرح می‌دهد:

«خود را در حال نگاه کردن به دنیایی بیگانه یافتیم. درست در مقابل چشمانم تخته سنگ عظیمی که به دو نیمه شده بود، قرار داشت. از میان شکاف غریض تخته سنگ دشت بی‌انتهای درخشانی دیدم، دشتی که در میان نور زرد مایل به سبزی غوطه‌ور بود. در سمت راست دره که تاحدی توسط تخته سنگ عظیمی از دیدن پنهان مانده بود، بنای گنبد مانند عجیبی قرار داشت. رنگش تقریباً خاکستری تیره بود. در مقایسه با اندازه عادی اندام من این گنبد می‌بایست حدود بیست هزار متر ارتفاع و کیلومترها پهنا داشته باشد. چنین عظمتی مهووم‌کننده حس کردم سرم گیج می‌رود و حالت از هم پاشیدگی به من دست داد....»

دشت به طور یکنواخت و یکسان از سمت چپ و راستم امتداد می‌یافت. هیچ چیزی جز نوری سفیدرنگ و بی‌انتهای دیده نمی‌شد. می‌خواستم به زمین زیر پایم بنگرم، ولی چشمانم به طرف پایین حرکت نمی‌کرد. سرم را بالا بردم و به آسمان نگریدم، تنها چیزی که دیدم سطح سفید رنگ و بی‌انتهای دیگری بود که انگار به زمین زیر پایم وصل می‌شد. پس در لحظه‌ای دریافتم و حس کردم که بزودی چیزی بر من مشهود می‌شود، ولی نکان ناگهانی و مخرب از هم پاشیدگی مانع این الهام شد. نیرویی مرا به پایین کشید، انگار که سطح سفید رنگ مرا در خود فرو می‌برد.»<sup>(۳۳)</sup>

نستور به او می‌گوید که دون خوان و خنارو شکل این گنبد را به عنوان تصویر مکانی که روزی همه ساکنان این طریقت در آنجا با هم ملاقات خواهند کرد، مشخص کرده بودند. خواننده نمی‌داند که این امور را باید ناشی از توهمات ذهنی یا خیال‌پردازی‌های کاستاندا بداند یا مکاشفات عرفانی حاصل از سیر و سلوک سیزده ساله او در طریقت تولتکی؟

### ۴ - نتیجه

چنان که گفته شد مجموعه آثار دوازده گانه کاستاندا ما را به ساحت‌های ناشناخته‌ای از تجربه‌های او که حاصل سالها شاگردی در مکتب دون خوان بوده است می‌کشاند. عرصه‌هایی که ادراک و تبیین آنها به علت انتراعی و دست‌نیافتنی بودن بی‌مشکل می‌نمایند. اما کاستاندا تمام سعی خود را نموده تا تجربه‌های شخصی اش را در کتابهایش به بهترین شکل به تصویر بکشد و انصافاً در این کار نویسنده چیره‌دستی بوده است.

آثار او علی‌رغم منتقدان و منکران جدی نظیر ریچارد

دومیل، جی کورتی فایکس، دانیل سی نوتل و چند تن دیگر که تجربیات او را ساخته تخیلات ذهنی اش دانسته‌اند، مدافعان پرو پا قرصی نیز داشته و دارد از جمله جویس کارل اوتز، اکتاویو پاز و...

کاستاندا در همایشی که در سال ۱۹۹۵ در آنهایم (Anheim) برگزار شده بوده به ۴۰۰۰ نفر شرکت کننده گفت: «من چیزی از خودم در نیآورده‌ام.»<sup>(۳۵)</sup>

در ماه مارس سال ۱۹۹۹ بخشی از انجمن انسان‌شناسان آمریکا که خود را انجمن انسان‌شناسان هوشیاری می‌نامند، همایشی هروزه در دانشگاه برکلی کالیفرنیا برگزار کردند. در این همایش ۵۰ پژوهشگر یافته‌های خود را در چارچوب سخنرانی، درباره کارهای کاستاندا ارائه نمودند.<sup>(۳۶)</sup> در یک نگاه کلی و از منظری پدیدارشناسانه می‌توان تجربه‌های شهودی کاستاندا را به چند دسته تقسیم کرد:

۱. تجربه‌های حاصل از مصرف گیاهان اقتدار؛

۲. تجربه‌های ناشی از انجام فنون و روشهای «توقف گفتگوی درونی و دنیا»؛

۳. تجربه‌های رویابینی به کمک کالبد اختری؛

۴. مشاهدات ابرآگاهی حاصل از جابجائی پیوندگاه تحت تأثیر ضربه ناوال یا تمرین فنون؛

شیرش به ورطه و تجربه‌های مشابه آن. هر کدام از این تجربه‌ها را با فرض پذیرش به عنوان «تجربه دینی یا عرفانی» می‌توان جزو یکی از تقسیم‌بندی‌های پنجگانه تجربیات دینی سویین برن دانست. همچنین در تطبیق با تجربه‌های عرفانی در مکاتب دیگر نظیر تصوف می‌توان شباهت‌هایی را یافت. اما باید در نظر داشت که نظام فکری و عملی طریقت کاستاندا با طریقت‌های عرفانی ادیان توحیدی نظیر اسلام، مسیحیت، یهود و زرتشت و حتی مکاتبی نظیر بودیسم و دائوئیسم، در عین بعضی وجوه متشابه، تفاوت‌های آشکاری نیز دارد. به هر حال این تجربه‌ها نیز به عنوان نمودهای معنوی برخاسته از فرهنگ دینی سرخپوستان آمریکای جنوبی در غور تأمل و نقد و بررسی جدی تری می‌باشند که در اینجا

مجال پرداختن به آن نیست.  
 کلام آخر اینکه رمزآلود بودن و ابهام آمیزی زبان کاستاندا  
 در نقل این تجربه ها تنها مختص به او نبوده بلکه تقریباً تمامی  
 گزارشات اینگونه در مکتب های عرفانی دیگر نیز از این ویژگی  
 برخوردارند.

### پی نوشت ها:

۱. فورت، کارمینا، گفت و شنودی با کارلوس کاستاندا،  
 ترجمه مهران کندری، تهران، میترا، ۱۳۷۸، ص ۴۰.
- 2- Wikipedia, the free encyclopedia, <http://en.Wikipedia.org/page/10f12>
۳. کاستاندا، کارلوس، **حقیقتی دیگر** (۲)، ترجمه ابراهیم  
 مکیلا، تهران، آگاه، ۱۳۷۱، ص ۲ مقدمه.
- 4- Wikipedia, p.3
۵. این دو اثر توسط آقایان محمدرضا چنگیز و  
 فرهنگ زاجفروشها ترجمه و در سالهای ۱۳۸۳ و ۱۳۸۴ در  
 انتشارات بهجت به چاپ رسیده اند.
۶. کاستاندا، کارلوس، **آموزش های دون خوان** (۱)،  
 ترجمه مهران کندری، تهران، میترا، ۱۳۷۷، ص ۷ و نیز: همو،  
**هدیه عقاب** (۶)، ترجمه مهران کندری و مسعود کاظمی، تهران،  
 میترا، ۱۳۸۰، ص ۱۶۹.
۷. پترسون، مایکل و دیگران، **عقل و اعتقاد دینی**، ترجمه  
 احمد نراقی و ابراهیم سلطانی، تهران، طرح نو، ۱۳۷۹، ص ۲۷.
۸. کاستاندا، **سفر به دیگر سو** (۳)، ترجمه دل آرا قهرمان،  
 تهران، فردوسی، ۱۳۶۳، ص ۲ و ۱.
۹. همان، ص ۷
۱۰. همان، ص ۴-۳۰۳.
- 11- Richard Swinburn, *The Existence of God* (Oxford:  
 Oxford University Press, 1979). PP. 249- 52.  
 به نقل از **عقل و اعتقاد دینی**، ص ۲۱-۳۸.
۱۲. همان، ص ۳۸-۴۰.
۱۳. سفر به دیگر سو، ص ۱۴۵-۶.
۱۴. کاستاندا، **هنر رؤیا دیدن** (۱)، ترجمه مهران کندری،  
 تهران، میترا، ۱۳۸۱، ص ۳۲.
۱۵. الماسیان، امیررضا، **شمینزم - تولک، دیدگاه ها،  
 فنون، تحلیل ها، جلد اول، اصفهان، غزل، ۱۳۸۴، ص  
 ۱۸۶-۷.**
۱۶. کاستاندا، **افسانه های قدرت** (۴)، ترجمه مهران کندری  
 و مسعود کاظمی، تهران، میترا، ۱۳۷۸، ص ۱۶۹.
۱۷. همان ص ۵-۲۸۴.
۱۸. استیس، وت، **عرفان و فلسفه**، ترجمه بهاء الدین  
 خرمشاهی، تهران، سروش، ۱۳۷۵، ص ۸۰.
۱۹. رک: **هدیه عقاب** (۶).
۲۰. کاستاندا، **قدرت سکوت** (۸)، ترجمه مهران کندری،  
 تهران، میترا، ۱۳۸۰، ص ۱۳.
۲۱. **افسانه های قدرت** (۴)، ص ۱۹۵-۱۲۵.
۲۲. کاستاندا، **آتش درون** (۷)، ترجمه مهران کندری و  
 مسعود کاظمی، تهران، میترا، ۱۳۸۰، ص ۸-۱۲۶.
۲۳. کاستاندا، **آیین فرزانیگی**، همراه با گفتار کاربرد  
 بالینی آموزش های دون خوان از پرفسور جان ویل، ترجمه  
 محمدرضا چنگیز و فرهنگ زاجفروشها، تهران، بهجت،  
 ۱۳۸۴، ص ۲۰۵.
۲۴. کاستاندا، **دومین حلقه قدرت** (۵)، ترجمه مهران  
 کندری و مسعود کاظمی، تهران، میترا، ۱۳۸۲، ص ۲۰۵.
۲۵. **آیین فرزانیگی**، ص ۱۰.
۲۶. همان، ص ۱۴.

